

داستان زندگی آقای مهندس... (۱۱۲)

با همکاری: دکتر روانشناس

داستان زندگی آقای مهندس... همانطور که عنوانش حکایت می کند قصه ای است ثمره بازی با خیال و جور کردن تکه پاره های عمر... هرگونه شباهتی با آدمهای این داستان صرفاً تصادفی است.

رادیوی نیروی هوایی و «سالهای خوب رادیو!»

ششم جولای ۱۹۹۲

این روزها، به مجرد اینکه آقای مهندس، می خواهد، برای چندمین بار، «از دست داده ها در وطن» را، شمارش کند، زندگی را که کنار دستم گذاشته ام، به صدا می آورم. در واقع، با اینکار، «قراری» را که با او گذاشته ایم، به یادش می آورم و به او هشدار میدهم... آقای مهندس، فوراً متوجه می شود و مسیر فکری خود را عوض می کند... با اینکار، نه چندان ساده، بر عادت قدیمی و منفی خود که ناخودآگاه، بصورت «اعتیاد» در آمده، غلبه می کند و این بار در حالیکه لحظه های خوب و شیرین گذشته در وطن را به یاد می آورد، برای من از موفقیت ها و امتیازاتی که در کار و زندگی به هويت سالم و قابل احترام او، شکل داده بود، می گوید... اوایل، این «تغییر طرز فکر و گفتار» برای او آسان نبود. بقول خودش، از اولین روز های مهاجرت تا این اواخر که به «نقطه عطف» (TURNING POINT) روان درمانی او رسیده ام «با سماجت و یک دندگی»، از دنبال کردن هر فکر و احساسی که یادآور اتفاقات مثبت و دستاوردهای برتر و استثنائی او بود، پا پس می کشید... به نظر می رسید، او نیز هم چون بسیاری از مهاجرین، وقت آمدن گذشته روشن و پرافتخار خود را پشت دروازه های وطن، جا گذاشته و ابلهانه! گمان می کند، در این سرزمین جدیدی که پناهگاه او شده، به این «گذشته» نیازی ندارد... آقای مهندس، آنچه را در جلسات روان درمانی، بطور خلاصه برای من می گفت، در یادداشت های روزانه خود بطور مفصل و با ذکر جزئیات نوشته است...

یادداشت آقای مهندس... ۵شنبه اول مارچ ۱۹۹۰

پائیز و زمستان ۱۹۷۹، در بوستون، با یک گروه تحقیقاتی، همکاری میکردم. انقلاب ایران، کم کم پا میگرفت... تمام ماه ژانویه و فوریه، چه در گروه و جمع استادان و چه در جلسات سخنرانی و سمینار، رادیوی کوچک ترانزیستوری دم دستم بود... چند لحظه به سر هر ساعت، از اطاق با عجله بیرون می آمدم. در راهرو یا دستشویی، رادیو را روشن میکردم و به سه چهار دقیقه برنامه اخباری که آن روزها، بدون استثناء با «خبر یا شایعه ای!» درباره انقلاب ایران، شروع میشد، گوش میکردم... انگار در این دنیای دیوانه، دیوانه، اتفاق غیر منتظره و حادثه وحشتناک دیگری در جریان نبود که خیر آن را به گوش عالمیان برسانند و من... دل توی دلم نبود... اصلاً معلوم نبود دنبال شنیدن چه خبری هستم و از چه می ترسم... آخر، هنوز اول کار بود و امکان داشت تا نوبت به «دست دومی ها» و «حاشیه نشین هائی»، مثل ما برسد، انقلاب از نفس بیافتد و «باختران»، دوباره «کرمانشاه» بشود...

خوش خیال و آسوده خاطر در سالهای انقلاب شاه و ملت!

از ۱۲ فوریه به بعد، گویندگان زن و مرد رادیو، وقت خواندن خبرها، سعی می کردند اسامی بزرگان گرفتار و جا مانده در وطن را که چپ و راست برپام مسجد و حیاط زندان، تیرباران میشدند، درست تلفظ کنند... زیاد از عهده برنی آمدند...

برق شهر، خیابان شکوفه و چهارصد دستگاه را رد می کردیم و کیلومترها، آنطرف تر، مقابل محوطه بازی که دولت خانه سازی میکرد وارد باشگاه نیروی هوایی میشدیم...

یک پارچه کردن پخش اطلاعات کشوری!

استودیو و اطاق فرمان رایو، سمت راست راهرو، در طبقه هم کف باشگاه بود. در اطاق فرمان، صفحه ۳۳ دور طلائی رنگی را که از اداره اطلاعات آمریکا در خیابان نادری، به امانت گرفته بودم و در شکاف دوم آن، قطعه «رقص آتش» (FIRE DANCE اثر «مانوئل دی فایا» (MANUEAL DE FALIA) ضبط شده بود) و به پیشنهاد خواهرم که با موسیقی کلاسیک آشنائی داشت، آرم برنامه کرده بودم، به ایراتور پخش میدادم و به انتظار می نشستم... برنامه «تقویم تاریخ» در حال تمام شدن بود... وقتی نویسنده و مجری این برنامه، از استودیو بیرون می آمد و نوبت به من می رسید، به اشاره متصدی پخش که درجه دار نیروی هوایی بود، از اطاق فرمان می رفتم و جای او را پشت میکروفون می گرفتم... نام و شهرت این «درجه دار» کاردان و خوش خلق و مهربانی را که با خانواده ما نسبت دوری داشت به یاد دارم اما... به سفارش آنان که می گوید بی جهت در این ورق پاره ها، آشنایان سابق را به دردسر نیانداز، از او با نام مستعار «جاویدان!» می نویسم... سرکار جاویدان، وقتی رادیوی نیروی هوایی را به خاطر «یک پارچه کردن پخش اطلاعات کشوری!» تعطیل کردند، خودش را باز نشت کرده و مدیریت امور فنی «بی سیم پهلوی» را درجاده قدیم شمیران، به عهده گرفت... از حسن تصادف، در همین محل جدید، یک بار دیگر او را ملاقات کردم...

رادیو: پناهنگاه و خانه دوم من!

در دو سه هفته ای که بدلیل اشکالات فنی، برنامه های رادیو دوم (تهران) از میدان ارگ، «رله» نمی شد، برای اجرای برنامه «با زندگی آشتی کنید»، با مهری خانم، به «بی سیم پهلوی» می رفتم... سرکار جاویدان را میدیدم که در این ساختمان بزرگ سه طبقه، با لباس شخصی یا بقول پدرم «سویل»، این طرف و آنطرف میروند و کارمندان زیر دستش، به حق او را «مهندس...» صدا می زنند... یکی دوبار در راهروها به هم خوردیم و روز آخر، قبل از اینکه برای همیشه به میدان ارگ برگردیم به اطاقش رفتم تا با او خداحافظی کنم... کسی از این در و آن در حرف زدیم... در گذشت پدرم را تسلیت گفت و از حال و احوال بچه های فامیل پرسید... آخر سر، صحبت رادیوی نیروی هوایی، پیش آمد... از اینکه در عالم قوم و خویشی، باعث شده بود تا پای من به این رادیو باز بشود از او تشکر کردم... به او گفتم، در آن ایامی که پریشان احوال و دل شکسته از مرگ ناهنگام پدر، خسته و افسرده، روزها کاهلی می کردم و شب ها، گرفتار کابوس های وحشتناک، خوابم پاره پاره میشد، رادیو، پناهگاه و خانه دوم من شد... خانه قشنگ و قابل اطمینانی که تا تابستان ۵۷، قبل از بیرون آمدن از وطن، جایگاه، خاطرات شیرین بهترین سالهای عمر من بود...

«پیش بینی های لازم» و اشتباه بزرگ دولت!

در همین دیدار، قوم و خویش ما، با اشاره به تعطیل شدن رادیوی نیروی هوایی، به نکته ای اشاره کرد که کلی باعث تعجب و حیرت من شد... رک و راست، خاموش کردن صدای رادیوی نیروی هوایی و بدنبال آن «رادیو ژاندارمری» را که در وسط شهر، از میدان بیست و چهار اسفند، پخش میشد، صلاح نمی دانست و می گفت: «آخر مقامات بالا، با «پیش بینی های لازم!»، این دور رادیو را درست کرده بودند تا اگر روزی روزگاری، خدای ناکرده، مخالفین حکومت، دو

رادیوی ایران و تهران را تصرف کردند، دولتی که هنوز سرپا است، بتواند از طریق این دو فرستنده با مردم و طرفداران خود در تماس باشد... بستن این دو رادیو اشتباه بزرگ! دولت وقت بود... راستش نمی دانم چرا، حرف سرکار جاویدان را باور نمی کردم... شاید در سن و سال نوجوانی و بی خبری که دنیا را ساده تر از امروز می دیدم... هرگز به فکر نمی رسید، به قول این قوم و خویش ما، روزی روزگاری کسی! یا کسانی!، خیال براندازی! «پادشاهی» را در سرزمین ما، به سر داشته باشند... حرف آقای «چرچیل» نخست وزیر انگلستان که گویا گفته بود «سرانجام در دنیا، فقط پنج پادشاه خواهیم داشت... پادشاه انگلستان و چهار پادشاه ورق بازی»، نیز به نظرم یاره و بی معنی می آمد... می گفتم برای پیرمرد در آورده اند... این از دیروز و بیست و چند سال پیش اما... این روزها، وقتی یاد سرکار جاویدان و حرف او درباره «اشتباه بزرگ دولت!» می افتم، پیش خودم می گویم، شاید گناه تیسار... که بعد از انقلاب تیر باران شد و در ابتدای یادداشت امشب از او نوشتم، همین «پیش بینی های لازم!» بود... چه کسی میداند...

تیسار... مدیر رادیو نیروی هوایی، در اطاق فرمان! در خواب شب پیش، خودم را در سن و سال امروزم، در ساختمان قدیمی رادیو، در میدان ارگ می بینم... اوایل شب است... در راهروی طبقه بالا، جلوی استودیو ها قدم می زنم... اپراتورهای قدیمی، دو سه نفر از نویسندگان و تهیه کنندگان برنامه «گل ها» و «مرزهای دانش» این طرف و آنطرف میروند... احساس می کنم، قرار است اعلام برنامه کنند... رأس ساعت هفت، گوینده باید پای میکروفون برود و برنامه ها شروع بشود... مثل اینکه، این کار را به عهده من گذاشته اند... یک نفر می گوید، قبلاً قرار بود آقای روحانی حرف بزنند... پیش خودم گفتم حتماً در نبودن او، کار را به من واگذار کرده اند... با عجله به استودیوی بزرگ شماره ۱ که گوینده کشیک، سر هر ساعت، اعلام برنامه می کند و خبرهای روز را می خواند میروم... کسی که پشت میکروفون نشسته، به دیدن من از جا بلند میشود و بدون اینکه چیزی بگوید، با دست اشاره می کند، جای او بنشینم... مرد را می شناسم... سرکار جاویدان است... می خواهم آشنائی بدهم اما او، بدون اعتنا به من، از استودیو بیرون می رود... دل توی دلم نیست... با ناراحتی روی صندلی می نشینم... حالا نگاهم به اطاق فرمان می افتد... جقدر تعجب می کنم، وقتی می بینم، اپراتوری که پشت دستگاه نشسته تیسار... مدیر رادیو نیروی هوایی است... احساس می کنم او را دیده ام اما... کجا و چطور، یاد نمی آید... به ساعت مقابلم نگاه می کنم... هفت شب را نشان می دهد... اپراتور از پشت شیشه اطاق فرمان اشاره می کند، شروع کنم... به زحمت، دهانم را باز می کنم اما... صدایم گرفته است... با حالت بدی از خواب بیدار می شوم...

بیست و دو سال از «سالهای خوب رادیو!»

به سفارش آقای روان شناس، خواب دیشب را بگونه ای که انگار درحال حاضر، اتفاق می افتد، نوشتم تا به جلسه فردا ببرم... راستش نمی دانم، چطور آن را تعبیر و تفسیر میکند اما... به نظر خودم، «ناخودآگاه» همیشه بیدار، با سر هم کردن داستان خواب، آدم ها و حوادثی را از گوشه و کنار ذهن، پهلوی هم می گذارد و... زیرکانه بیست و دو سال از «سالهای خوب رادیو» را برای من خلاصه می کند... سالهایی که از بهمن ۱۳۳۶ و اجرای آخرین برنامه روزهای جمعه در رادیو نیروی هوایی شروع شد و... روزی از روزهای داغ تیرماه ۱۳۵۷ که برای تحویل برنامه «سینما و نوجوانان» و خداحافظی به قسمت پخش رادیو ایران در «جام جم» رفته بودم پایان گرفت...



Apsara Aesthetic Medicine

Enhancing Beauty Through Medicine

Rani Ramachandran, MD, founded and directs Apsara Aesthetic Medicine with the aim to provide affordable and safe skin care in a relaxed, soothing, medical setting. She is a Board Certified physician, trained at UCSF and Stanford, and has been serving patients in the Bay Area for over 15 years.

Now You Can Have the Smoother, Younger Looking Face and Body You've Always Wanted!

- ☞ Laser Hair Removal
- ☞ Skin Tightening
- ☞ Botox and Fillers
- ☞ Wrinkle Reduction
- ☞ Microdermabrasion
- ☞ Integrated Acne Treatment
- ☞ State of the Art Equipment
- ☞ Physician Directed Care
- ☞ Prescription Strength Skincare Products



50% off
On First Laser Hair Removal Treatment
Must Mention Ad. Offer Expires 1/31/08

408-299-0363

105 N. Bascom Ave., #203B, San Jose, CA 95128
www.apsara-aesthetics.com
Close to Valley Fair Mall, Fwys 880/280/17

- ☞ از بین بردن موهای زائد بدن
- ☞ کشیدن پوست
- ☞ تزریق بوتاکس و فیلرز
- ☞ از بین بردن چین و چروکهای صورت
- ☞ مایکرودرمایژن
- ☞ لکه های جوش و صدمات ناشی از نور آفتاب
- ☞ تجهیزات مدرن
- ☞ تحت مراقبت پزشک
- ☞ محصولات تقویت کننده پوست

Free Consultation